

پرنده
شوشتری

دستی ست که برگردن یاری بوده است



دستی ست که بر گردن یاری بوده است

دفتر شعر
پرند شوشتی



انتشارات گیلگمیشان
تورنتو، کانادا، پاییز ۲۰۱۳

دستی ست که بر گردن یاری بوده - سروده پرند شوشتری -

تورنتو: نشر گیلگمیشان تاریخ ۱۳۹۲ / ۲۰۱۳

تعداد ۵۰ ص. شعر

طرح جلد: امیدرضا

کتابخانه ملی کانادا. شماره ثبت [978-1-927948-01-9](https://www.gilgamishaan.com/)

دستی ست که بر گردن یاری بوده است

سروده پرند شوشتری

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۲ - کانادا، نشر گیلگمیشان

ISBN 978-1-927948-01-9

Gilgamishaan Publishing

Gilgmaishaan – 2013

چه می تواند باشد
 آن تمام سرعت یک اتوبوس در شیب منتهی به کجا
 همین بس است تا بتوانی درخت های یکسوی مسیر را شماره
 کنی
 و نمی دانی رنگ برای چیست

همه کمی سیاه پوست می شوند
 کمی ایستاده به هیأت من
 کمی تو بیش تر بیا و کمی بیش تر بنشین
 همان جاهایی که خواستنی تر است و مانده ای
 آفتابی شدن

به من بگو که می مانی و
 مرا برای خرید کمی شیر و پنیر و کمی ماهی تازه به خیابان
 خواهی کشانید

به من بگو صبح است هنوز و
چشم‌های تو هنوز بسته است توی قاب ملافه‌ها
بگو کمی نور بیاید از شیشه‌ی پنجره
بگذرد تا بتوانم همان چشم‌ها را
درست‌تر ببینم
زمان که نیست

کاری نمی‌کنم
زمان نباشد
بروم برایت کلاه آفتابی بخرم
زمان بیاید و تو را به من برساند و
آن دست‌های مرا که در خود گرفته‌اند در خود بگیرند
و
مرا غرق کنند در عرق

بیاید برود دوباره بیاید من دیگر پیدایم هم نشود
حتا

پوست می‌اندازد

با همه‌ی شباهتش
 من اتاقم پنجره ندارد
 فقط دو تا در که از یکی خارج می‌شوم و از آن
 یکی دوباره خارج می‌شود
 فقط کاغذها می‌مانند و نور مانیتور
 که من را از او می‌ترساند
 می‌رود که بخوابد
 می‌رود
 که روی روز آهسته دراز بکشد

من نمی‌توانم ولی بخوابم

من دست‌هایم درد می‌کنند من از درد نمی‌توانم بخوابم
 دست‌هایم
 از نداشتنش

لب‌هایم از نداشتنش درد می‌کنند
فقط به من بگوید بتواند بگوید
در خروج کجا ست؟

شبیه آتش است
 درست سر یک ساعت مشخص
 می‌تواند بداند به کجا زبانه کشد
 ساعتی که می‌داند

آن جاهایی که نیست سرد است
 آن جاهایی که هست می‌سوزد
 بعد خودش همه‌ی زخم‌ها را پماد می‌گذارد

با چتر پوشیده‌ی گناه چه باید کرد وقتی
 باران رحمت هم نیست به چه درد می‌خورد؟
 می‌بخشم‌اش وقتی شیپور را از آن طرفش
 می‌زند

برای کار کردن احتیاج به بخشش دارم
 برای زندگی
 کردن
 برای دوباره دیدنش
 باید ببخشم‌اش
 اول

آفتابی شود و برویم سمت شمشک
 که به او بگویم دیگر نبینم‌ات

دیگر ندیدن‌ات
 فقط بیا و بیا و بیا و
 اگر بیایی

من کور می شوم دیگر نبینم ات

اشک چشم‌هایم را از من گرفته است و تو دیدنت را و
ندیدنت چشم نمی‌خواهد دیگر

سیگار دود می کنند با کیرهای شان
 فکر می کنند من می ترسم ولی
 من فقط بالا می آوردم و می گویم چرا؟
 عشق من آن جا ایستاده و فقط نگاه می کند
 توی چشم هایش که نگاه می کنم
 می گوید سیگار داری؟

ندارم
 ولی می روم سیگاری می شوم
 ندارم اش دیگر
 سیگار هم کار نمی کند

مسافرهای رفته و مسافرهای آمده
چمدان‌هایی که حمل می‌کنی و کلاه از سر برمی‌دارند
تصور می‌کنی که
از شیب یک تپه بالا می‌روی ولی
آن‌چه که بالایش ایستاده‌ای
یک تپه نیست
تو هم مسافری می‌شوی و

دیگر آب نخوردیم
هوا را نخوردیم
و خانه نساختیم روی ابرهای باران‌زا
روز نیامد و بچه‌ها آبتنی نکردند
بچه‌ها توی طشت‌های تابستان ترکیدند و

هوا مصرف عمومی ندارد

با کفش‌هایش
با نوک کفش‌هایش تمام صورت مرا می‌پوشاند
آهن است
و گدازه‌ی آتش
چمن‌زار پهن روی مرتع کنار دریاچه

صبح‌ها بیدار نمی‌شوم
جنگل از آن سو
اکسیژن را می‌رباید

با کفش‌هایش
با کفش‌های تمیزش
به اداره می‌روم

به چیزهایی که نمی‌شود
 راهم کج است
 خط‌های طولانی

می‌بینم‌اش
 گاهی روی پله‌ها بالا می‌رود
 خیره‌تر از قلب خورشید
 بیاید که فکرش را می‌کنم
 شب بیاید
 فکر می‌کنم به ستاره‌های دنباله‌دار
 خط‌هایی که می‌کشند

کارخانه‌ها کار می‌کنند
 قلب من توی شکلات و
 توی قلب

مثلن صورت حساب های برق

این جا

شمع های کوچک کلمه

زمان را نگه می دارند

نه شما با دست من نمی نویسید

با مغز من فکر نمی کنید

این جا فقط یک شب است با شمع های کوچک

شما حاضر به اعتراف نیستید

مثلن این جا صورت حساب های برق

رامام نمی کند

تکه های اشک روی سطح رودخانه ی یخی

پریده رنگ
 شتاب نفس‌ها و نگذارند که
 ثانیه‌ها بگذرند حتا

از آن سوی تو که گذشتم
 ظرف سالاد دست‌نخورده روی میز مانده بود و
 تو قاب آینه را ترک نکرده بودی
 ظرف سالاد روی میز و
 تو جلوی آینه حتا نگاه هم نکردی

دختری که در آینه می‌خندد من نیستم
 حتا دختری که توی آینه زار می‌زند هم

من نیستم
 و نبودنت

.

من کفش‌هایم را پوشیده‌ام
 خیابان را می‌روم و برمی‌گردم و
 بچه‌ها دست توی دست آن یکی
 که مادرشان
 است

من قدم‌هایم آرام‌تر و آرام‌تر می‌شود
 حتا توی شیشه‌ی ویتترین مغازه‌ها هم
 دختری را که من ام
 نیست

نمی‌بینم که دست دراز کند و

نمی بینم اش
فقط کفش هایش را که می پوشد
تا دست های کوچک مهربان را
می رود تا دست ها را تماشا کند فقط
وقتی که برمی گردد یک پاکت شیر هم بخرد

دستم را که بچرخانم تاریکی است و گرسنگی
 گرسنه‌ام
 چشم‌هایت
 وحشی و دیوانه و

یک زخم کوچک انتهای گلویم
 چیزی نیست
 چشم‌هایت
 گرسنه‌ام می‌کند می‌گذارد خنک شود

سایه می‌دوانیم روی دیوارها
 می‌دوانی‌ام توی غارها
 می‌دوم تا ته نمک‌زارها
 کندوهای عسل

تاریکی و

تاریک می شوم
حتا یک تکه نان
خودت بردار آن کلمه را
سایه پهن کند
شیار کلمه
سایه
همان سایه ی روی دیوار

زمینی که روی اش نشسته‌ای مرا نمی‌بوسد
 فقط قدم می‌زنم و کاری نمی‌کنم
 کاری که بتوانم تو را به مادرت برسانم دست‌هایت را
 دست‌های کوچک زندگی و مادرت را
 نمی‌توانم
 به تو برگردانم
 فقط قدم می‌زنم

حتا اگر در آغوشات بگیرم با تمام عشقی که به تو دارم
 حتا اگر
 تمام شهربازی را به خانه بیاورم
 تو باز هم در خواب اشک می‌ریزی عزیز من
 من باز هم کنار تخت تو به خودم می‌پیچم
 و تو فقط می‌گویی
 برمی‌گردد

و من نمی توانم بگویم که
برنخواهد گشت

گفتنِ دوستات دارم
 گفتنِ ترک‌ام نکن
 بمان برای همیشه
 درست در همان زمان که آتش گرفته‌ام
 وقتی که
 از من نزدیک‌تری به خودم

خواستنِ دوستات دارم
 خواستنِ خودم وقتی من را به خود پیچانده‌ای و سوال می‌پرسی
 دهان تو را با بوسه می‌بندم

فقط اسیر چشم‌هایی شده‌ام که
 باید در حریق سپیده می‌سوختند
 نتوانستم تا صبح دوام بیاورم
 شمع‌ها را ولی روشن گذاشتم

در خروج را عابری به من نشان داده بود
 بروی
 آن‌سوی در عید پاک است
 برای مراسمی در سپیده‌دم آماده می‌شوند
 ولی فقط شمع‌ها روی میز دوام آورده‌اند
 تو دیگر نیستی

دو حفره به‌جای چشم مانده است
 من کلیدها را یکی‌یکی امتحان می‌کنم
 و پیش از رفتن با تو وداع می‌کنم

برای ویرانی تو آمده بودم
 هر ساعت و هر روز که می‌گذشت
 به تو باز می‌گشتم و از شکل می‌افتادند ساعت‌ها و ساعت‌ها

تشخیص صورت تو صورتهایی که تو بودی و
 من نبودم
 مشخصن به تو بازگشتم
 هرچند نمی‌دانستم تو کدام یک از آن‌هایی

آن‌ها که صورتشان طرحی از خنده بود و چشم‌هایشان گوگرد
 داشت

آن‌ها که دست‌هایشان شکوفه‌ی انار بود و
 همان‌هایی که هی پخش می‌شدند و گریه می‌کردند و
 من می‌دانستم تو فقط نبودی که
 اشک صورتت را خراب کرد

آمده بودم کمی انار بچینم
آمده بودم برای تعطیلات برویم یک جایی
نیامده بودم دیده بودم آن که
توی خیابان روزنامه‌ی صبح می‌فروشی
بعد هم شده بودم دوست دختر جن سینبرگ

بعد هم باید می‌رفتم می‌مردم
دست می‌کشیدی روی لب‌هام

باید دانست که هیچ چیز در دنیای شان مجانی نیست
 مجانی نمانده که باشد
 کاش همه چیز را باید با پول پرداخت کرد اسکناس های تا نخورده
 و

یک شکل
 ولی تکه ای از تو می رود
 راضی هستی با شادمانی ملکول های مسی رنگ

هوایت را دارم
 هوایت تا صبح بیدار است
 تا صبح روزنامه می خواند و برای تنهایی اش لباس می دوزد
 وقت ندارد بخندد وقت ندارد چای سردش را به
 خودش تعارف کند
 صبح نمی آید که تو سر برداری و
 چشم های جا مانده را برداری

باید پرداخت کرد
تا تکه‌ای از فضا حذف نشود
که می‌رود به‌سوی سرد شدن

سرت را دوباره بر نمی‌داری
سرت را بر می‌دارم می‌گذارم روی سربخاری
هیزم می‌ریزم توی شومینه‌ی مستعمل و شعله‌ها را نگاه می‌کنم
که

چگونه جان می‌گیرند از تکه‌های تو
سرم را می‌چرخانم به‌سمت میز آشپزخانه که باقی مانده‌ای کنار
قوطی چای
ظرف‌های خالی کنسرو
و حجم بی‌دریغ حضور

در مانیتور صورت دختری لبخند می‌زند
 که تو شبیه او بودی
 همان روزی که به سینما رفتیم و خواب فاتح شد
 در مانیتور باز هم سر می‌زنی به من وقتی
 لباس‌های تابستانی گل‌دارت در باد می‌رقصند

تابستان نیست
 هوا سرد شده است
 من به اولین برف امسال در بیرون از پنجره چشم می‌دوزم
 شاید به سینما بروم تا دوباره فتح شوم
 ولی تکه‌ای از تو هنوز مانده است

پایین ستاره‌ای است که خواب نمی‌رود
 نام می‌تواند باشد از آن زیباترین دخترکان شهر که می‌نامم‌اش
 فقط توی کوچه‌ها آواز چکاوک است و به خانه که می‌آید
 دو ردیف درخت‌های کم‌شده از خیابان ولی‌عصر تا ونک
 پایین ستاره‌ای است
 خانه در دارد و دو پنجره به‌سوی شلوغی شهر
 و دو پنجره به‌جانب هر روز که می‌گذری
 و در ایستگاه اتوبوس

پایین ستاره‌ای است
 دست تکان می‌دهد
 می‌گوید صبح‌بخیر خانم شوشتی
 لبخند می‌زنم وقتی که می‌گوییم
 صبح‌بخیر ستاره‌ی هر روز
 و اتوبوس می‌آید او را برمی‌دارد

می برد آن طرف شهر
که شب دوباره منتظرش باشم
در طبقه‌ی چهارم در یک واحد مسکونی
و ستاره بیفتد شاید

چرا فکر می‌کنم تو این جایی؟
 مرا می‌بوسی می‌گویی شب‌خیر
 من هم در انتظار بوسه‌ی دیگر به خواب می‌روم
 همان پله‌هایی که بالا رفتم
 و صحبت از یک روز در اواخر فروردین است

هنوز که این‌جا مانده‌ای بعد از ظهر است و
 طعم‌ها فریب می‌دهند
 روزنامه‌ی صبح روی میز است من هم فکر می‌کنم خودت را جا
 گذاشته‌ای
 همان که نمی‌گذارد عقربه‌ها تکان بخورند همانی که گل‌های تازه
 را روی پیراهنش
 سنجاق می‌کند
 میان کاکلی‌های زرد و شکوفه‌های انار

عقربه می شوم
تا دست‌هایت به من برسند
نگذارند تکان بخورم در هوای فروردین
و تو هنوز این جایی
شب مانده است و
عقربه‌ها تکان نمی‌خورند
در عصرهای جمعه که دیگر نمی‌خوابم مگر بلند نشوم

از شانه‌ای به شانه‌ی دیگر
 ماه را خراب می‌کنم
 و زشت‌ترین دختران شما زیباترینم می‌شوند
 همان جایی که شمایتان گم شده است
 چشم‌های تپله‌ای معیار تماشا
 که چقدر دوستت دارم‌ها
 که چقدر اندازه‌ی من‌ای
 که اندازه نمی‌شود
 جایی که برای کسی نیست

با یک دست که دارد
 و پایی که کشیده می‌شود روی سنگ‌فرش
 اشاره می‌کند
 به گوشه‌ی دنج که هیچ کم ندارد
 جز سرعت موازنه

پس به آن برگرد
دوباره رجوع کن و انارهای تازه را
بگذار
توی ظرف

زیبا می‌خندد بدون دو دندان نیش که
 وقتی دهان باز می‌شود
 و موهایش به هیچ چیز شبیه نیست جز موهایش
 و دست‌ها

ماه را خراب کن
 یک قلب بکار میانه‌ی بازوان تپنده‌ی به خون غلطی‌دهات
 و یاد بگیر چگونه ایستاده بخوابی
 آن‌طور که آموخته بودی میان بازوانم
 وقتی دهان باز می‌شود

تو مرا پر از شهرهای شلوغ می‌کنی
 دست‌های مرا پر از بسته‌های خرید
 و به من می‌گویی شب‌خیر
 وقتی تنها اتاق‌های اجاره‌ای می‌مانند

اسم می‌گذارم روی خودت برای تحویل دادن بسته‌ی پستی
 اسم بعضی چیزها عصرهای پنجشنبه‌ی ابری است
 می‌توان چیزهایی شبیه او دیگر نیست را هم به خاطر آورد
 باید تمام‌اش کنی
 باید از روی پل بگذری و به قلاب ماهی‌گیری ات اعتماد کنی
 باید صدایت را بشنوی وقتی که
 می‌گویند عصرهای پنجشنبه‌ی ابری
 بعد هم صدایش را نشنود که می‌گوید
 باید تمام‌اش کنی

برایم چای بیاور
به من خیره نگاه کن
و بگو نمی شود
بگو باید تمام شود
بگو عصرهای پنجشنبه ی ابری

در حفظ معادله

ریشه دوانده
و در هوا معلق است
ابر از یک سوی صورتش کنار می کشد
و سعی می کند تعادلم را حفظ کنم
در آن سوی دریاچه انگار گل ها شکفته اند
من دست کش های باغبانی ام را با خود نیاورده ام

توی جنگل ونسن سه تا درخت را بریده اند
توی جنگل ونسن
باد که می وزد تو نمی توانی قدم هایت را تند کنی
توی جنگل ونسن اما حصار درخت ها اما صدای قدم های
می گیرد از ما که در یک جا باید متوقف بماند توی جنگل ونسن

بگذار پوستت روی ملافحه ها کشیده شود

آن‌ها تمیز هستند و تو را می‌خواهند
تا صبح که روی پوستت خورشید را تراشیده باشند
در میان گرفته آن‌چونان تنگ
و باد در پشت پنجره است

شب از عبور تو می‌آید
و من فقط یک دوربین کوچک دارم
در دست‌هایم که
دکمه‌هایش را به بازی می‌گیرم
فقط به خاطر به خاطر آوردن
به خاطر یک‌سوی آفتاب‌گرفته‌ی کش‌آمده در صبح روز داغ
که باد پشت پنجره است

آه ای جنگل من
در آن‌سوی دریاچه انگار گل‌ها شکفته‌اند
من دست‌کش‌های باغبانی‌ام را با خود نیاورده‌ام

وقتی از من دور می‌شوی
 زیباتری وقتی
 عکس‌های دو نفره‌ات را نگاه می‌کنم
 می‌خندی تمام‌قد
 در اغوشی که من نیستم
 و روی لب‌های کسی ست

دوست‌داشتنی‌تری
 که برایت گل می‌آورم
 با هر چه نام توست
 بیرون‌افتاده از تخت و اتاق و پنجره‌ای در
 ملافه‌های به خودم پیچیده
 دست‌هایی دربرم گرفته که
 تو نیستی حتا تو هم نیست

ولی برایش صبحانه را روی میز می‌گذاری

ظرف‌های پر
و ظرف‌های خالی
روی میزی در کافه‌ی دور دست
کنار پلی در مه
کنار آن روز که تو ایستاده بودی
برای عکس یادگاری

من اما ایستاده بودم
برای یک قهوه‌ی دیگر
و لکه‌های روی شیشه نمی‌گذاشتند
و دست‌های در تو پیچیده نمی‌گذاشتند
و پوست
و مدل قدیمی کدک توی دست‌های
در قاب دو اسب بود که به سمت افق
دو تا تپانچه که نمی‌دانم کجا
ولی موهای آشفته در باد

و لب که می‌رفت بماسد توی آلبوم
و میزهای کافه از چوب چنار هستند
کنار همان روز که تو ایستاده بودی

شب را پوشانده در لباس سفید می گذرانی
 شب را
 تو را می رسانند به خانه ی دیگری
 و تخت من خالی می ماند
 آغوش من

تو می روی گل بچینی و
 من سال هاست که زمستان ام
 می رساندم به انتهای شبی
 از من عبور می کند و
 عبور می کند و عبور
 این روزهای بی من
 بدون تو

خودم را به تخت می چسبانم
 و تو در لباس سفیدت گل می دهی
 شکوفه ی نارنج

همین امشب را این جا بمان

نرو

تو بمان

فقط به تخت چسبیده‌ام

و تو شب را در لباس سفید می‌گذرانی

بعد هم شکوفه‌های نارنج

بعد هم

نمی‌توانم برایت شعر بنویسم

چون دوستات دارم

و می‌ترسم

نمی‌توانم بگویم که دوستات دارم

چون دوستات دارم و می‌ترسم

شب‌ها نمی‌خوابم روزها هم

می‌دانی که خواب اتفاق بدی ست

پس کار می‌کنم و کار می‌کنم بدون این که کار کنم

چون پول ندارم

و تو را دوست دارم

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and author.

Copyright © 2013 by Gilgamishaan Publishing

ISBN: [978-1-927948-01-9](https://www.isbn-international.org/product/9781927948019)

Printed in Canada

Published in Toronto, Canada

Gilgamishaan Publishing

2818 Bayview Ave Apt 103

North York Ontario

M2K 1E4

Titles published by Gilgamishaan

The TeaHouse	Khashayar Khaste
Only One Day	Reza Pesar
Ice Cream	Elham Malekpoor
The Book of Khor	Elham Malekpoor
The First Word	Kourosh Zandi
Pirhan-e Rangrazan	Janan Mirzadeh
Shokr'ist Ba Shekaayat	Khashayar Khasteh
Clouds', Playing Tag	Ramtin Shahrzad
There Is No Air in This Planet	Mojtab - Mahi

Queer Titles Published by Afra Publishing

Didn't I say so? Our story always goes like this
Khashayar Khasteh

Tribe of The Forlorn Boys
Mehdi Hamzad

Pour Out The Pain Over My Body
Hamid Parnian

We Are Here to Conquer The Moment
Barbod Shab

America - Alen Ginzberg
Translated by Ramtin

Blue Ashes - Jean-Paul Daoust
Translated by Ramtin

Thirteen Tales of *I am Here*
Chitra

Iraj Mirza
Sepenta

Queer Sociology and Theology
Hamid Parnian

Is There Anyone to Help Me?
Omid Reza

Ghsedak-Baazi
Omid Reza

Omid Rests Here
Omid Reza

پرنده
شوشتری

دستی ست که برگردن یاری بوده است

